

ی روز توی ی شب بارونی سکینه رفت انبر دستواز توی کشو برداشت و اروم اروم سمت اتاق حسین رفت.
حسین ک دهنش با گگ بسته شده بود تلاش میکرد تا چیزی بگه اما ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ چیزی جز ناله از دهنش خارج نمیشد
خلاصه ههه سکینه رسید به حسین و یکی یکی ناخوناشو کنددد
حسینم همواره اشک میریخت و ناله میکرددددددددددددددددددددددد. بعد سکینه تنبون حسینو کشید پایینوووووووووووو
با چاقوی تیزش شومبول حسینو کنددددددددددددددددددددددد.
ادامه داستان هفته بعد: /"